

نظریه های توجیه

اسکات استرچر

اسد ساسان پو

۱- نظریات توجیه درون گرا

بطور سنتی، دو نوع نظریه توجیه (*Justification*) درون گرا (*Internalist*) وجود دارد. این دو نظر، بیشتر در چگونگی نگرشان به ساختار اندیشه موجه، با هم اختلاف پیدا می کنند. به دلایلی که به زودی آشکار خواهد گشت، نظریه اول، میناگروی (*Foundationalism*) و نظریه دوم، انسجام گرایی (*Coherentism*) خوانده شده است.

۱-۱ میناگروی

نظریه های توجیه میناگرا دو نوع باور موجه را از هم تمیز می دهند. این نظریات بر این رای هستند که در یک سو، بعضی باورها، مستقل از ارتباطشان با باورهای دیگر موجه می شوند و از سوی دیگر، باورهای بسیار دیگری هستند که به دلیل ارتباطشان با دیگر باورها موجه می شوند. باورهای نوع اول، باورهای پایه (*Foundational*) و باورهای نوع دوم، باورهای غیر پایه خوانده می شوند.

ساختار اندیشه موجه بر طبق این نظر، به یک ساختمان شبیه است. پی و اساس ساختمان از باورهای پایه تشکیل شده است. این باورها به دلیل خصیصه ذاتی شان موجه هستند. سطوح بالاتر ساختمان، از باورهای غیر پایه تشکیل شده است. این باورها، به خاطر ارتباطشان با باورهای دیگر موجه هستند به بیان دقیق تر، باورهای غیر پایه، به واسطه ارتباطشان با باورهای پایه موجه هستند. درست همانگونه که قسمتهای بالای ساختمان متکی بر پی آن می باشند پس در نظر میناگرا باورهای غیر پایه بر باورهای پایه مبتنی می شوند. نظریه های توجیه میناگرا (*J*) / توجیه / راه، به شکل زیر کامل می کنند:

(*FJ*) / توجیه میناگرا / باور شخص *K* به قضیه *P* موجه است اگر و تنها اگر با

الف) باور شخص *K* به قضیه *P*، باوری پایه باشد. یا

ب) باور شخص *K* به قضیه *P*، مبنی بر باورهای پایه باشد

حال دو سوال طرح می شود: ماهیت باورهای پایه چیست؟ و ابتناء باورهای

غیر پایه بر باورهای پایه، چگونه است؟

باورهای پایه به دلیل ماهیت ذاتی شان، موجه خوانده می شوند؛ یعنی باورهای پایه، خصیصه موجه ساز ذاتی دارند. این خصیصه باید برای قبول موجه بودن یک باور، مستقل از ارتباطش با باورهای دیگر، کافی باشد. متأسفانه، فهم اینکه این خصیصه چه می تواند باشد، دشوار است. میناگرایان، نوعاً مدعی اند که باورهای مربوط به امور ادراکی، بدیهی (*self-evident*) یا غیر قابل شک (*Indubitable*) و یا خطاناپذیر (*Infallible*) هستند. اما این مفاهیم، بطور دقیق، قانع کننده نیستند. مثلاً خطاناپذیری عموماً خصیصه باورهای دانسته می شود که تنها زمانی که صادق هستند ما آنها را می پذیریم. مشکل اینجاست که ما ظاهراً چنین باورهایی نداریم؛ بلکه بالعکس، تمام باورهای ما می توانند کاذب باشند. از طرف دیگر، اگر ما باورهای غیر قابل شک داشته باشیم، آنها آنقدر اندکند که نمی توانند، بنیانی برای آنچه ما آشکارا می دانیم، باشند؛ یعنی بند (الف)

از (*FJ*)، مشکوک است.

علاوه بر این، مشکلی در باب چگونگی ابتدای باورهای غیر پایه بر باورهای پایه وجود دارد. در اینجا میناگرا تنها دو گزینه دارد: او ممکن است، نیاز ببیند که باورهای پایه به نحو منطقی، مستلزم باورهای غیر پایه ای باشند و یا چنین نیازی نبیند اما هیچ یک از این گزینه ها، به نظر، کارگر نمی آیند. مجموعه ای از قضایای P_1, \dots, P_n مستلزم قضیه *C* هستند، وقتی که غیر ممکن باشد هنگامی که *C* کاذب است، P_1 تا P_n صادق باشند. مثلاً قضایای زیر:

سقراط یک انسان است

هر انسانی فانی است.

منطقاً مستلزم این قضیه است: سقراط فانی است. چرا که مُحال است، دو

قضیه اول صادق باشند، در حالیکه سومی کاذب باشد اما باید متذکر شد که اگر میناگرا، نیاز ببیند که باورهای پایه منطقاً مستلزم باورهای غیر پایه باشند. آنگاه بیشتر باورها، ناموجه خواهند شد. برای نمونه، در این باورتان که مشغول مطالعه هستید تأمل کنید. شما به این باورتان که مشغول مطالعه هستید، علم دارید و از این رو، دریاور به آن، موجهید، البته شما ممکن است در قرینه تان (*evidence*) شک نمایید

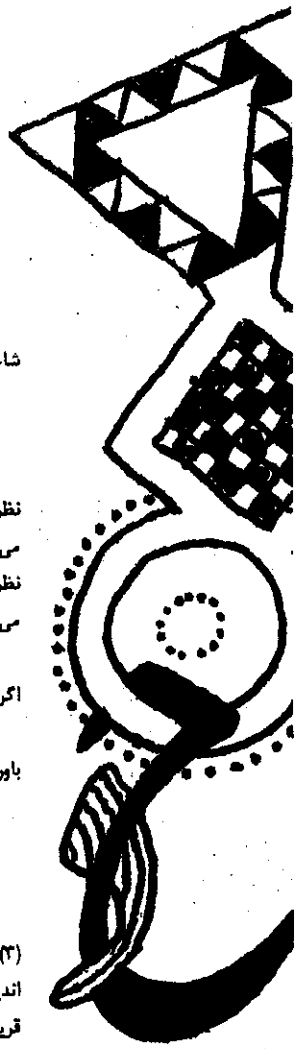
چرا که مثلاً ممکن است در حال خواب دیدن باشید؛ یعنی باور شما به اینکه مشغول مطالعه هستید باوری پایه نیست. اما قرینه شما برای این باور هم، خطا پذیر است. بنابراین، قرینه شما به لحاظ منطقی نمی تواند مستلزم آن باشد که شما مشغول مطالعه هستید این موقعیت شما، یک مثال نقض است. به بیان دقیق تر، این باور شما که مشغول مطالعه هستید، باور غیر پایه ای موجه است که قرینه شما منطقاً مستلزم آن نیست. بنابراین، میناگرا باید مدعی شود که نیازی نیست باورهای پایه، منطقاً مستلزم باورهای غیر پایه باشند؛ یعنی، باورهای پایه می توانند قرینه ای غیر منطقی، برای باورهای غیر پایه باشند.



فیسوفان، قرائن غیر منطقی راه قرائن خدشه پذیر (*defeasible*) می خوانند. به این دلیل که اگر E قرینهای غیر منطقی برای قضیه C باشد، آنگاه ممکن است که با افزایش اطلاعات، حمایت E از C خدشه بپذیرد. مثلاً فرض کنید شما به داخل اتاقی می روید و با دیواری مواجه می شوید که به نظر شما، قرمز می آید این قرینهای برای این باور شما که دیوار قرمز است، خواهد بود. اما این قرینه، قرینهای غیر منطقی است. قرمز به نظر رسیدن دیوار، منطقیاً مستلزم قرمز بودن دیوار نیست. مثلاً اگر شما بدانید که اتاق پوشیده از نور قرمز است، آنگاه شما نباید چگونگی به نظر آمدن دیوار راه قرینهای خوب برای قرمز بودن دیوار به حساب آورید. اگر شما علی رغم آنکه می دانید دیوار در چه نوری بر شما آشکار شده است بر باورتان که دیوار قرمز است، پمانید باور شما دیگر موجه نخواهد بود. چرا که اطلاعات جدید شما دریاب نور اتاق قرینه ادراکی شما را در باب رنگ اتاق خدشه کار کرده است.

اما اکنون، میناگرا دچار مشکل شده است چرا که اگر باورهای پایه قراین خدشه پذیر برای باورهای غیر پایه هستند باورهای غیر پایه تنها زمانی موجه خواهند بود که باورهای پایه ای که بر آنها مبتنی گشته اند، مخدوش نباشند. به عبارت دیگر، یک باور غیر پایه تنها زمانی موجه خواهد بود که دو اتفاق بیفتند: یکم، باور غیر پایه باید بر باوری پایه مبتنی باشد و دوم آن باورهای پایه، نباید بوسیله باورهای دیگر شخص، مخدوش گشته باشد. اما این شرط دوم برای میناگرا ایجاد اشکال می کند. چرا که مستلزم آن است که باورهای غیر پایه، برای توجیه متکی بر چیزی افزون بر باورهای پایه ای که بر آنها مبتنی اند باشند. به بیان دقیق تر، [توجه] آنها مبتنی بر این شرط جامع (*global*) است که باورهای پایه مخدوش نباشند این بدان معناست که جهت چپ به راست (*FJ*) کاذب است. چرا که شرط (ب) شرطی کافی برای توجیه نیست.

بنابراین، مشکلاتی برای هر دو شرط (الف) و (ب) ی (*FJ*) وجود دارد. بطور خلاصه، مشهود نیست که ما باورهایی داشته باشیم که غیر قابل شک و خطانا پذیر و یا به هر معنایی، ذاتاً موجه باشند و از این رو مشهود نیست که ما باوری داشته باشیم که بتوان آن را پایه محسوب کرد علاوه بر این، اگر ما باورهای پایه را بپذیریم، این باورها، قراینی خدشه پذیر برای باقی آنچه ما باور داریم هستند و این نکته بر ما مسلم می سازد که باقی آنچه ما باور داریم بدلیل آنکه قراین ما فی المجموع با هم هماهنگ هستند موجه می شوند. اما شرطی جامع از این نوع،



شاخص نظریه‌های توجیه انسجام‌گرا است.

حمایت قرینه‌ای ایجابی است که با باورهای پیشین فرد، هماهنگ است و به بیان دقیق‌تر:

(C) [انسجام] باور شخصی S به قضیه P با باقی آنچه S می‌داند، منسجم است، اگر و تنها اگر:

الف) باور شخصی S به قضیه P مبنی بر قرینه مناسب E باشد و
ب) E نسبتی غیر مخدوش داشته باشد با باقی آنچه S باور دارد.
با پیوند دادن سمت چپ (C) به سمت چپ (J) ما یک نظریه انسجام‌گرای مختلط را ایجاد می‌کنیم (MCJ) [نظریه توجیه انسجام‌گرای مختلط] باور شخصی S به قضیه P موجه است اگر و تنها اگر:
الف) باور شخصی S به قضیه P مبنی بر قرینه مناسب E باشد و
ب) E نسبتی غیر مخدوش با باقی آنچه S باور دارد، داشته باشد.
ما از این نظریه چه بدست می‌آوریم؟

نخست به شباهت میان (MCJ) و نظریه‌های توجیه میناگرا، توجه کنید. هر دورهیافت جهات حمایت قرینه‌ای ایجابی را در اندیشه موجه، دنبال می‌کند و هر دو بر این نظرند که این جهات می‌تواند با قرینه‌های پیشین مخدوش شوند. بنابراین، هر دو دیدگاه به قرینه نقشی ایجابی و سلبی می‌دهند و این به نظر درست می‌آید این دو دیدگاه، تنها در اینکه "آیا باورهای پایه وجود دارند یا نه" تفاوت پیدا می‌کنند. نظریه‌های میناگرا به وجود باورهای پایه قائلند ولی نظریه‌های انسجام‌گرای مختلط آن را انکار می‌کنند. نظریه‌های انسجام‌گرای مختلط، مزایای هر دو حوزه را دارند. آنها آنچه را در نظریه‌های میناگرایانه درست به نظر می‌رسد با آنچه در نظریه‌های انسجام‌گرا، به نظر صحیح می‌آید، به هم ملحق می‌کنند. آنها این کار را، با به کاربردن جهات حمایت قرینه‌ای انجام می‌دهند که برای موثر بودن در ایجاد باور موجه، می‌باید دقیقاً با مجموعه پیشین باورهای دیگر شخصی، هماهنگ باشند. این نکته، توجیه را نه تنها مسالمانی موضعی می‌سازد بلکه آن را به همان خوبی، مسالمانی جامع می‌سازد.

۲- مشکلات نظریه‌های توجیه درون‌گرا

متأسفانه، نظریه‌های توجیه درون‌گرا با دو مشکل مواجه هستند. اولی درباب نقش ادراک در اندیشه موجه است و دومی، برمی‌گردد به طریقی که نظریه‌های توجیه درون‌گرا، ماهیت اندیشه موجه را، تبیین می‌کنند.

۱-۲ مشکل داده‌ها (Input)

توجه دارید که نظریه‌های توجیه درون‌گرا، مدعی‌اند که توجیه، بوسیله باورهای دیگر متعین می‌شود. بدین ترتیب، نظریه‌های توجیه، امور ادراکی را در توجیه، سهیم نمی‌دانند و این اشتباه به نظر می‌رسد هنگامی که ما جهان پیرامونمان را، مثلاً از طریق لامسه یا بینایی، ادراک می‌کنیم. قرینه‌ای تازه درباب محیط‌مان بدست می‌آوریم. نظریه‌های درون‌گرا سعی می‌کنند این موضوع را با بدیمنی فرض کردن باورهای راجع به امور ادراکی، بوسیله پایه محسوب کردن این باورها - حل کنند این تصویری است که نظریه‌های میناگرا از ادراک حسی (Perceptual experience) بدست می‌دهند اما مشکل آن است که ما عمدتاً، باوری راجع به ادراکات حسی‌مان نداریم. به طور عادی، ما باورهای مان درباب عالم را - از طریق قرینه ایجابی تلقی کردن تجربه - بنا می‌کنیم. اما از آنجا که امور ادراکی، باور نیستند، نتیجه می‌شود که توجیه باورهای خاصی، تنها برپایه باورهای دیگر متعین نمی‌شوند. به بیان دقیق‌تر، توجیه باورهای مبتنی بر ادراک، دست کم تا حدی بوسیله خود تجربه ادراکی متعین می‌شود.

حال، اینکه تجربه ادراکی چگونه این نقش را ایفا می‌کند، وظیفه کنونی ما نیست. نکته به سادگی این است که تجربه ادراکی چنین نقشی دارد و [بنابراین] ۱۱

نظریه‌های توجیه انسجام‌گرا تنها یک نوع باور موجه بازمی‌شناسند، بر طبق نظریه‌های انسجام‌گرا همه باورها از طریق ارتباطشان با باورهای دیگر موجه می‌شوند. این دیدگاه، جایگاهی برای باورهای پایه باقی نمی‌گذارد بلکه نظریه‌های انسجام‌گرا همه باورها را بخاطر انسجام‌شان با باورهای دیگر موجه می‌دانند. نظریه‌های انسجام‌گرا (J) را اینگونه کامل می‌کنند (CJ) [توجیه انسجام‌گرا] باور شخصی S به قضیه P موجه است اگر و تنها اگر باور شخصی S به قضیه P با باقی آنچه که باور دارد، منسجم باشد. اما این نظر سوال جدیدی را برمی‌انگیزد: چگونه باوری با باقی آنچه شخص باور دارد منسجم می‌شود؟ سه گزینه وجود دارد:

- ۱) انسجام می‌تواند به شیوه‌ای صرفاً سلبی فهم شود.
- ۲) انسجام می‌تواند به شیوه‌ای صرفاً ایجابی فهم شود.
- ۳) انسجام می‌تواند به هر دو طریق سلبی و ایجابی فهم شود.

گزینه (۱)، نظریه انسجام سلبی، گزینه (۲)، نظریه انسجام ایجابی و گزینه (۳) نظریه انسجام مختلط را ایجاد می‌کنند. این نظرگاه‌ها با نقشی که به قرینه در اندیشه موجه می‌دهند از هم متمایز می‌شوند. نظریه‌های انسجام‌گرای سلبی، به قرینه نقشی صرفاً سلبی می‌دهند یعنی باورها تا "تا زمانی که" و "مکنز آنکه" قرینه‌ای علیه آنها داشته باشیم، موجهند اما این مطلب، نادرست به نظر می‌رسد. اگر ما به چیزی بدون هیچ قرینه‌ای باور داشته باشیم، آنگاه باور ما موجه نخواهد بود. به دلیل آنکه باورها باید براساس قرینه انتخاب و اختیار گردند.

این مساله بسیار مهم است. یک نظریه توجیهی نه تنها می‌باید به قرینه نقش ایجابی بدهد بلکه باید این کار را در نهایت دقت، انجام دهد. به بیان دقیق‌تر، ما می‌باید میان قرینه خوب له باوری مفروض و اتخاذ آن باور، بر پایه آن قرینه، تمایز قائل شویم. مثلاً فرض کنید، شرلوک هلمز و دستیارش، واتسون، قرینه‌ای را کشف کنند که جرم باتلر را، آشکار سازد. فرض کنید که آنها بر این باورند که باتلر مجرم است، اما فرض این است که، هلمز، بر پایه این قرینه باتلر را مجرم می‌داند، در حالیکه واتسون، به دلیل نفرتش از باتلر، در چنین حالتی باور هلمز، موجه خواهد بود. باور واتسون، ناموجه؛ علی‌رغم اینکه هر دو قرینه‌ای مشابه دارند به طور خلاصه، تمایز مهمی میان باورهای توجیه‌پذیر (Justifiable) و باورهای موجه (Justified) وجود دارد. اولی وقتی وجود دارد که شخص قرینه‌ای خوب برای باورش دارد دومی وقتی موجود است که شخص، بر پایه قرینه‌ای خوب، به باور داشته باشد.

حال، از آنجا که نظریه‌های انسجام‌گرای ایجابی، چنین تمایزی را می‌توانند تشخیص دهند، مزیتی بر نظریه سلبی دارند. اما نظریه‌های انسجام‌گرای ایجابی با مشکلی خاص خودشان مواجهند؛ یعنی آنها از تعیین جایگاهی برای خدشه‌پذیری قرائن، ناتوانند به یاد آورید که قرائن، عموماً خدشه‌پذیرند؛ یعنی حمایت قرینه‌ای، که از طریق اطلاعات بدست می‌آید، می‌تواند بوسیله اطلاعات جدید رد شود. اطلاعات جدید می‌توانند مخدوش کننده قرینه نخستین باشند اما [در این حال]، قرینه مخدوش کننده، نقشی سلبی ایفا می‌کند. در واقع، قرینه مخدوش کننده می‌تواند حمایتی را که بوسیله قرینه نخستین بدست آمده است، برطرف کنند. مشکل این است که نظریه‌های انسجام‌گرای ایجابی تنها حمایت قرینه‌ای ایجابی را می‌شناسند وقتی ما باوری تازه بر پایه قرینه‌ای اختیار می‌کنیم، آن قرینه نقشی ایجابی ایفا می‌کند و وقتی باوری را بر پایه قرینه جدید کنار می‌گذاریم، آن قرینه نقشی سلبی باز می‌کند. اگر یک نظریه انسجام بخواد موفق باشد باید نظریه انسجام مختلط باشد مطابق این دیدگاه انسجام، حاصل

هر نظریه توجیه درستی می‌باید با این واقعیت سازگار باشد اما همانگونه که دیدیم نظریه‌های توجیه درون‌گرا با این واقعیت، ناسازگارند به همین دلیل این نظریه‌ها آنگونه که بیان می‌شوند غیر قابل پذیرش هستند.

۲-۲ مشکل ماهیت

/... نظریه‌های توجیه می‌خواهند شروط لازم و کافی توجیه را در اختیار مانهند. شرایطی که فی‌المجموع بتوانند بنابر وجدانیات ما (*intuitively*) ماهیت توجیه را بیان کنند.

اما نظریه‌های درون‌گرا به طور مستوفایی ماهیت توجیه را تبیین نمی‌کنند چرا که نظریه‌های درون‌گرا مفهوم قرینه غیر منطقی (یا خدشه‌پذیر) را بکار می‌برند اما این مفهوم چیز زیادی بر خود مفهوم توجیه معرفتی، نمی‌افزاید دست کم، ما بنابر وجدانیات مان: درکی از مفهوم قرینه خدشه‌پذیر، مستقل از نقشی که این مفهوم در ایجاد توجیه ایفا می‌کند نداریم؛ یعنی که نظریه‌های درون‌گرا، توجیه را از طریق مفهومی که خودش فهمی از توجیه را پیش فرض خود دارد تبیین می‌کنند یک شیوه ارزیابی این مسأله، مقایسه فهم ما از قرینه خدشه‌پذیر و فهم ما از قرینه منطقی است. همانگونه که در بخش پیشین دیدیم، قرینه منطقی می‌تواند مستقل از توجیه، بوسیله مفهوم صدق، فهم گردد. مثلاً عطف P و Q ($P \rightarrow Q$) قرینه‌ای منطقی برای P است چرا که محال است P, Q صادق

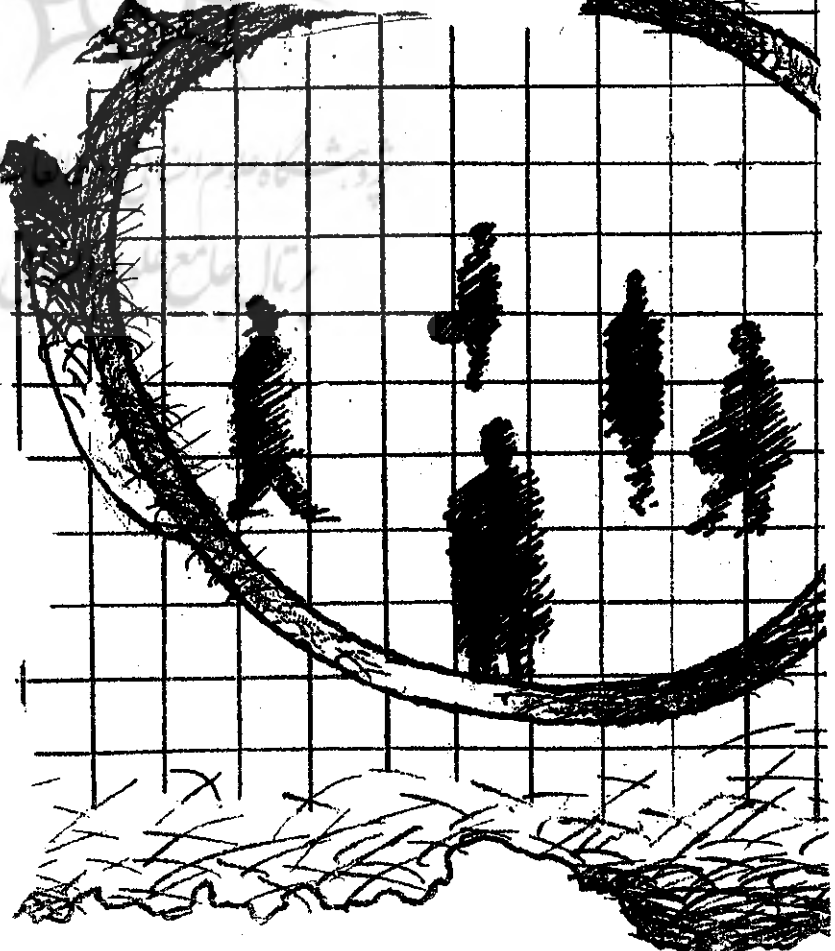
باشند در حالیکه P غلط باشد ما برای فهم قرینه منطقی نیازی به فهم توجیه معرفتی نداریم. اما مفهوم قرینه خدشه‌پذیر چنین نیست. تنها درک نظری ما از این مفهوم، از طریق نقشی است که آن در تکمیل باور موجه ایفا می‌کند. از طرف دیگر، این نکته در باب قرینه منطقی، راه حلی را برای مشکل ما دریاب قرینه خدشه‌پذیر پیش می‌نهد ما ممکن است فهمی از قرینه خدشه‌پذیر و از این رو، از توجیه، بر حسب صدق داشته باشیم. اما، آنطور که خواهیم دید این رهیافت نظریه توجیه برون‌گرایانه را پدید می‌آورد.



۳- اعتمادگرایی (Reliabilism)

وقتی باورها براساس قرائن شکل می‌گیرند، ما باید سعی کنیم به آنچه صادق است باور داشته باشیم و از آنچه کاذب است، اجتناب ورزیم. به یک معنی، صندق هدف ماست. پس یک اندیشهٔ طبیعی خود صندق را پیش می‌نهد؛ یعنی توجیه را برحسب این هدف تعریف می‌کند. هر رهیافتی نظیر این، رهیافتی برون‌گرا به توجیه خواهد بود. چرا که چه باورهای ما صادق باشند یا شبه صادق، این ویژگی‌ای نیست که ما به آن دست‌رسی مستقیم داشته باشیم. بنابراین با قرار دادن این ویژگی در مرکز نظریهٔ معرفتی‌مان، ما رهیافتی برون‌گرا ایجاد می‌کنیم. مشهورترین تقریر برون‌گرایی، اعتمادگرایی است. که نظرش آن است که مبنای توجیه را بر اعتمادپذیری فرایندهای شکل دهندهٔ باور قرار می‌دهد به بیان دقیق‌تر:

[اعتمادگرایی] (R) باور شخص S به قضیه P موجه است اگر و تنها اگر، باور شخص S به قضیه P با روشی قابل اعتماد بدست آمده باشد. سه دلیل عمده برای چرایی مقبول بودن این پیشنهاد وجود دارد. یکد با تعریف توجیه بر حسب صندق، ما به اینکه چرا باور موجه به لحاظ معرفتی معتبر است، وضوح می‌بخشیم. چرا که صندق هدف معرفتی ماست و ساز و کارهای قابل اعتماد شکل دهندهٔ باور، راههای وصول بدین مقصودند. بنابراین باورهای حاصل از آنها به لحاظ معرفتی، معتبر خواهند بود. دوم. اعتماد پذیری و توجیه هر دو مشکک / دارای مراتب / هستند. همانگونه که باورها ممکن است کمتر یا بیشتر موجه باشند، ساز و کارهایی هم که آنها را ایجاد می‌کنند می‌توانند کمتر یا بیشتر قابل اعتماد باشند. مثلاً بر این واقعیت تامل کنید که، قرائن بیشتری که ما برای قضیه‌ای بدست می‌آوریم، توجیه بیشتری برای باور به آن در اختیار ما می‌نهد. این مسأله، این واقعیت را منعکس



می‌کند که فرایندهایی که باورهای را بر مبنای میزان بیشتری از قرائن بدست می‌دهند، قابل اعتمادتر از فرایندهایی هستند که قرائن کمتری را به کار می‌گیرند. بنابراین ماهیت مشکک توجیه، همساز با ماهیت مشکک اعتمادپذیری است. و این دلیل دیگری برای صحت (R) است.

در نهایت اینکه، شیوه‌های شکل دهندهٔ باور، که ما آنها را معقول می‌پنداریم، شیوه‌هایی هستند که ما آنها را اعتمادپذیر می‌دانیم. حس بینایی را در نظر بگیرید؛ ما بینایی را در شرایط معمولی برای بدست آوردن باورهایی درباب محیطمان بکار می‌گیریم و آن باورها را موجه می‌دانیم. اما ما همچنین ساز و کارهای بینایی را قابل اعتماد می‌دانیم. در واقع، باور به دست آمده از راهی غیر قابل اعتماد اما موجه، چیز غریبی است. این بیان کنندهٔ رابطه‌ای وجدانی میان توجیه معرفتی و اعتماد پذیری است.

(R) بنابراین نظریهٔ قابل قبولی است، هر چند مشکلاتی دارد. به نحو غیر نامنتظره‌ای، مشکلاتی درباب جهت راست به چپ (R) و جهت چپ به راستی وجود دارد.

۱- آیا اعتمادپذیری شرط لازم توجیه است؟ جهت از راست به چپ (R) می‌گوید اگر باوری موجه است، پس از فرایندهای قابل اعتماد بدست آمده است. یعنی اعتمادپذیری شرط لازم توجیه است. اما آیا این گونه است؟ فرض کنید شما خوابیده‌اید و موجودات فضایی مغز شما را برمی‌دارند و در ماشین خیالی جای می‌دهند فرض کنید آنها شما را به سیارهٔ خود برده‌اند و هم اکنون وضعیت‌های زمینی را، از طریق ماشین، القاء می‌کنند. طبیعتاً آنها با مانع شدن شما از اطلاع بر آنچه اتفاق افتاده است، شرایطی را که شما قبل از اینکه مغزتان زردیده شود با آن مواجه بودید، تقلید می‌کنند. پس به نظر شما چنین می‌آید که مشغول مطالعه هستید.

دو چیز واضح است. اول، از آنجا که شما خبری از آنچه اتفاق افتاده ندارید، باور شما در باب اینکه در حال خواندن هستید، موجه است. این دقیقاً همان چیزی است که شما بنابر قرائن "باید"، باور داشته باشید. اما دوم اینکه، شما برای باور به آنچه انجام می‌دهید یا برای آنچه در محیطتان هست، قابل اعتماد نیستید. این مشخص می‌کند که اعتمادپذیری شرط لازم برای توجیه نیست و از این رو، جهت راست به چپ (R) اشتباه است.

۲- آیا اعتمادپذیری شرطی کافی برای توجیه است؟ جهت چپ به راست (R) می‌گوید، اگر باوری حاصل فرایندهای قابل اعتماد باشد، موجه است. یعنی اعتمادپذیری شرط کافی توجیه است. اما آیا این گونه است؟ فرض کنید که شما توپی را که در نور چراغ پدیدار شده می‌بینید و فرض کنید که توپ قرمز به نظر می‌آید. اما فرض کنید شما باور دارید که نور چراغ قرمز است و نور قرمز، رنگ ظاهری اشیا را تغییر می‌دهد. شما باید چه باوری درباب رنگ توپ داشته باشید؟ به طور وجدانی شما باید حکم را تعلیق کنید تا زمانی که بتوانید توپ را در نور طبیعی ببینید حال فرض کنید که چیزهای بیشتری در این داستان وجود دارد. یک، شما درباب نور چراغ در اشتباهید؛ نور چراغ طبیعی است. دوم، در نور طبیعی بینایی، روشی قابل اعتماد برای تشکیل باورهای ما، در باب رنگ اشیا است. سوم اینکه، شما علی‌رغم باورتان درباب نور چراغ، این باور را اتخاذ کرده‌اید که توپ بر پایهٔ آنچه به نظر می‌آید، قرمز است. با فرض همهٔ اینها، آیا باور شما درباب رنگ توپ موجه است؟ وجداناً، خیر. چرا که شما باور دارید نور چراغ چگونه بازتابی اشیا را تغییر می‌دهد. شما باید نحوه پدیدار شدن آن را نادیده می‌گرفتید و درباب رنگ توپ تعلیق حکم می‌کردید و این علی‌رغم فرایند قابل اعتمادی که برای تشکیل باورتان بکار بسته‌اید، درست به نظر می‌رسد این مشخص می‌کند که اعتمادپذیری شرط کافی توجیه نیست و از این دو جهت از چپ به راست R هم اشتباه است.